

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

انینۀ ایران

صبا راهی

۱۱/۰۲/۰۹

چهلمین سالگرد آتشفشان سیاهکل "و پرچم مظهر استقلال میهن شاه!"

زمستون بود و سوز سرما تا مغز استخونت نفوذ میکرد، در حیاط دبیرستان از سرما میلرزیدیم ولی مقررات مدرسه اجازه نمیداد که به کلاس ها بریم، حتما باید در حیاط می موندیم، نیایش صبحگاهی را اجرا میکردیم و آخرش یا اولش هم میگفتیم: "من به این پرچم مقدس که مظهر استقلال میهن من است سوگند یاد میکنم که به خدا شاه و میهن وفادار باشم...." یا یک مزخرفی در همین مایه ها... اما آن یک خط اول از همه خنده دار تر بود (من به این پرچم مقدس که مظهر استقلال میهن من است)... ما سر صف ضمن اینکه اینو و خیلی از چیزای دیگه رو نمیگفتیم، و یواشکی هر روز به همدیگه میگفتم، ما غلط میکنیم پرچمی که آمریکا و انگلیس برامون آورده رو بهش سوگند بخوریم، تازه برای چه چیزی سوگند بخوریم و به چی سوگند بخوریمش خنده دار تر از همه چی بود. که این پرچم مظهر استقلال میهن من است؟ به شاه گفته بودن که این پرچم "استقلال میهنته" اینو ببره به مردم ت بگو مثل گوسفند تکرار کنن.. که من به اون سوگند میخورم یعنی که قبول دارم، که به خدا... اونم خدایی که اجباریست و دورگی و حافظ جان و مال دزدا که بهمون زورچپون میکنن، بعدشم به شاه وفادار باشیم؟ تازه شم مگه ما شاه خواستیم؟ که بهش وفادار باشیم؟ به چه چیزش وفادار باشیم؟ به دزدیش؟ به جنایتاش؟ به دور غهاس؟ بعدشم کدوم استقلال؟ استقلال یعنی اینکه تو خودت منظور مردمی که کار میکنن و روز و شب زحمت میکنن تصمیم میگیرن که از منابع میهن شون چطوری استفاده کنن، چند بفروشن، چقدر ذخیره کنن، منابع ما که داشت غارت میشد، شیرهای نفت داشت مثل چی به آمریکا و انگلیس میرفت، باج هایی بود که شاه آمریکایی – انگلیسی داشته به دولت این کشورها میداد تا اینها اجازه بدن که تاج و تخت زورکی اون دیکتاتوری کنه، و به زور به ما بگن این پرچم مظهر استقلال میهن ماست! نه تنها خودمون بلکه میهن مون هم غلط کرده که پرچم آمریکای وحشی وحشی وحشی رو مظهر استقلالش بدوننه! آره.. داشتیم میگفتم که هوا سرد بود خیلی هم سرد بود سوز داشت اما فقط سرماش و اسی زمستون نبود، و اسی همین زورگویی هایی بود که شاه آمریکایی – انگلیسی هم از خودش نشون میداد، در اصل اون خودش هیچ اراده ای از خودش نداشت مثل یک سگی که قلاده اش به زنجیر آمریکا و انگلیس بسته ست باید هر چی که اونها میگفتن انجام میداد، دیگه طاقت مون طاق شده بود، خیلی از ما ها دستکش نداشتیم، خیلی ها بالاپوش

گرم نداشتیم، خیلی ها جورابهامون سوراخ بود و دیگه جای وصله کردن نداشت... چند تا میز و نیمکت بود که در گوشه حیاط مدرسه فریاد میزد بیاین ماها رو بسوزونین تا گرمتون بشه... میز و نیمکت ها رو به وسط یکی از قسمتهای دبیرستان کشیدیم و با هزار مکافات اونا رو آتیش زدیم.. یادش بخیر مریم خونه شون یه دیوار با دیوار مدرسه فاصله داشت و اون همیشه مهمات میرسوند، بدون نفتی که از خونشون بدو بدو آورد اون میز و نیمکت ها آتیش بگیر نبودن... بچه ها همه دور آتیش جمع شدن و ناظمها ناظم هایی که مثل ساواکی ها بودن و چپ و راست سیلی تو گوش بچه ها میخوابوندن - البته یکبار بخاطر اعتصابی که در کلاس بخاطر یک دبیر بیسودی که میخواستن به ما تحمیل کنن یکی از این ناظمها جلوی کلاس تو گوش من زده بود همچین تو گوشش خوابوندم که اون موقع یک چارقت کوچیک سرش میکرد گره چارقتش رفت وسط سرش، که دیگه بعد از اون نه اون و نه ناظم های وحشی های دیگه جرأت نکردن بچه ها رو بززن، بعد گفت که به بابات بگو بیاد پرونده تو بدم زیر بغلش، ما هم گفتیم بابای ما نمی تونه بیاد شما باید برین پیش اون، گفت مگه بابات چکاره ست؟ گفتم راسش الان خبر ندارم، قبلا کارگر بود... بعد وقتی قضیه رو فهمیده بود مثل گراز وحشی دور حیاط دنبال من میدوید که منو بگیره... { تا خواستن خودنمایی کنن، زنگ خورد و ما به سر صف رفتیم... و دوباره گفتیم غلط کردیم ما اگه این پرچم نامقدس آمریکایی - انگلیسی رو مظهر استقلال میهن عزیزمون بدونیم... یادش گرامی سوادبه گفت: چرا ما غلط کردیم اصلا خود شاه و هفت جد و آبادش غلط کردن که به دورغ و ریا میگن این پرچم استقلال میهن ماست... سوادبه همیشه فکرای بکر داشت.. من و اون هر سال که برای ثبت نام میرفتیم انقدر ما رو معطل میکردن که بگیم اصلا میریم یه مدرسه دیگه ولی ما بخاطر بعضی از دبیرهای بسیار خوب و دلسوز و پرمعلوماتی که در اون دبیرستان بودن میخواستیم که به اونجا بریم... دبیرستان ما معجونی بود... دوهزار شاگرد داشت که در این دوهزار تا هم رتبه های اول دانشگاه ها هم اعضای تیم ملی بسکتبال و والیبال و دو میدانی و هم گوشت شایسته "دخترشایسته" پیدا میشد و از همه مهمتر شاگردهای انقلابی که بعضی هاشون یک وقت میشد که شش ماه مدرسه نمی اومدن و ما میدونستیم که نباید از شون چیزی سؤال کنیم.. بعضی هاشون رو بخاطر برادر یا دایی یا خواهرشون بود که میفهمیدیم که دچار دردرس شده بودن... یه همسایه هم خودما داشتیم که سه تا پسر داشت که ما فقط یکی از اونها رو یکبار دیدیم و بعد دیگه هرگز ندیدیم، و نمیدونیم چی به سر شون اومد، خیلی ها اون موقع هم نیست میشدن و مثل یک قطره آب میرفتن تو زمین. این دبیرستان سر چهار راه آبسردار بود.

اشتباه نکنین در این دوهزار شاگرد خیلی ها به دلیل فرهنگ حاکم بر جامعه که همون فرهنگ سرگرم کننده حاکم مستبد بود.. مشغول شلنگ تخته انداختن در سرگرمی های زندگی بودن ... اما همین ها هم وقتی که خبر سیاهکل رو شنیدین ضمن اینکه یک تکونی خورده بودن هیجان زده هم شده بودن... اما ما ها هیجان زده نشده بودیم... بلکه نیرویی گرفته بودیم که این نیرو میتونست کوه رو از جاش تگون بده... ترس هامون ریخته شده بود، پرشهامت شده بودیم.. و به مرگ لبخند میزدیم.. چون تحمل اونهمه ستم و زورگویی، نابرابری و تبعیض، دزدی و غارتگری توسط شاه آمریکایی و انگلیسی و خاندان مفت خور قاچاقچی اون واقعا غیر ممکن شده بود، یک عده داشتن مملکت رو میچاپیدن و سرسته این عده که خودش شاه خونده بود هم به آمریکا و انگلیس و آلمان ... داشت باج میداد که از تاجی که اونها رو سرش گذاشته بودن نگهداری کنه، در اون زمان واقعا نفس کشیدن هم خطرناک بود.. حق نداشتی به خاندان سلطنتی بگی بالای چشمتون ابروست.. خواهر شاه اشرف مافیای مواد مخدر بود و بعد هم اون رو عضو افتخاری سازمان ملل و حقوق بشر هم کرده بودن، البته همین سازمان مللی که کامیونهایش در دوران شاه مواد مخدر را حمل و نقل میکرد و امروز هم خیلی ها فکر میکنن که این سازمان راس راستکیه... خلاصه شاه میگفت هرکاری

میکنین بکنین اما جرأت ندارین تو کار من دخالت کنین و من هر غلطی کردم شما حق جیک زدن هم ندارین، اگه صداتون دربیاد میدمتون دست ساواک – ساواک مخفف سازمان امنیت و اطلاعات کشور – وقتی شاه رو آمریکا و انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به ایران آوردن، چند تا چیز هم با اون به مردم ایران "هدیه" دادن یکیش همین ساواک بود که به ماشین شکنجه و آدم کشی شاه معروف شده بود که شاه به شکنجه گرای معروف اون مثل تهرانی، ثابتی که یک حیوان تمام عیار بود دکترای افتخاری هم میداد، و یکی دیگه هم سردهسته چاقوکشها و لات ها شعبان جعفری که "دوستاش به اون شعبان بی مخ" میگفتن رو برای مردم ایران آوردن... که مصدق که میخواست نفت رو از چنگ کمپانی های نفتی انگلیس دربیاره و ملی کنه رو بردارن و شاه خودشون رو جای اون بذارن که نه تنها جلوی ملی شدن نفت رو بگیره، نه تنها مردمی که مخالف این کودتا بودن رو توسط شعبان بی مخ و سایر لات و چاقو کشها با چماق و چاقو قمه و گرز و... به جوشون بیفته و اونا رو مجروح کنن و بکشن، بلکه شیرهای نفت رو هم برای این دولتها بخصوص آمریکا و انگلیس باز بذاره... تا هر چی میخوان ببرن، از همه بدتر اینکه تو بلندگوهاش بگن که این شاه ما میهن دوسته، شنیدم که شعبان بی مخ روی سنگ قبرش نوشتن "چون ایران نباشد تن من مباح"... پیش خودم گفتم اون ایرانی که توی لات چاقوکش "ناموس پرست" با حمله به زنها و مردهای آزدیخواه به آمریکا و انگلیس فروختی میخوام که نباشه، چون اون ایران ما نبود ایران آمریکا و انگلیس دزد و غارتگر بود و اون پرچم مسخر مظهر استقلال هم پرچم اونها بود!

بله داشتم میگفتم که فاصله طبقاتی بیداد میکرد (میدونم همه چی درست مثل الان ولی من فقط میخوام راجع به اون زمان بگم) آره... وقتی که خبرنگار یا گزارشگر خارجی به ایران میومد ساواک مواظب بود که به پایین شهر نره، به جوادیه و راه آهن و نازی آباد و خاوران و حلبی آباد نره... چون اگه این خبرنگارها و گزارشگرها آدمهایی بودن که برای خودشون کار میکردن و نه برای دولت یا یک روزنامه و رادیو و تلویزیون بخصوصی... و روشنفکر مترقی هم بودن اونوقت فیلم هاشون میتونست آبروی شاه رو که پُر میداد که مردمش رو نفت غوطه میخوردن بره... چون اونهایی که رو نفت غوط میخوردن ثابت پاساله‌ای، وهاب زاده ها که الان هم در ایران دارن جولان میدن، خرم ها و ... بودن.

وگرنه سر کلاس درس همین محله ها که اسم بردم خیلی از شاگردها از گرسنگی از نا میرفتن... خیلی از شاگردها به کارگاه های قالبیافی یا کارهای دیگه میرفتن و ترک تحصیل میکردن... چون مجبور بودن که خرج شکم خودشون رو بجای مدرسه رفتن در بیارن، که تازه دستمزدهایی که به اونها داده میشد هم اصلا قابل توجه نبود... خود من وقتی پدرم مُرد، درسته که ترک تحصیل نکردم اما مجبور بودم برای درآوردن خرج تحصیل به شاگردهای سال پایینی که درس شون ضعیف بود و وضع مالی شون هم خوب بود ریاضی درس بدم تا هزینه ثبت نام و پول کتاب و دفترم رو دربیارم... و این شده بود تفریح من، یا یک زن پیری بود که شبها میخواست یک نفر بره پیش چون حیاطش بزرگ بود و میترسید و من بعضی شبها هم میرفتم پیش اون که نترسه در حالی که خودم یازده سالم بود و بعد اون یک پول تو جیبی به من میداد... که من اونو میاوردم و اول به فکر غذا برای مادرم بودم و خیلی از وقتا هم خودم بدون غذا می موندم و به مادرم میگفتم که من غذا خوردم... مادرم بر اثر بیماری نمیتونست دیگه کار کنه... و دار و ندارمون رو هم خرج دوا دکتر پدرم که در بستر بیماری افتاده بود کرده بودیم و تازه کلی هم قرض بود که باید اونا رو هم پرداخت میکردیم... و همه ما مجبور بودیم ضمن تحصیل کار کنیم، در اصل مُردن پدرم یک زنگ بزرگ در گوشم بود برای اینکه بیشتر بفهمم که فقر یعنی چه... قرار نیست که من راجع به خودم بگم... ولی خب بعضی وقتا هم بدنیت آدم کمی از خودش بگه چون برای خواننده ممکنه بیشتر قابل درک بشه، میلیونها مثل من در

ایران زندگی میکردن در حالیکه شاه و شهبانوش برای اینکه صدای مردم رو خفه کنن خارجی ها به اونا یاد دادن که صندوق و یا مراکز خیریه ای مثل مرکز خیریه فرح پهلوی باز کنن و توی رادیو و تلویزیون تبلیغ میکردن که اگه به شاه و فرح** عریضه بنویسید که بهتون کمک کنن.. همه اینجوری مردم رو گول بزنن و هم هزاران استفاده تبلیغاتی دیگه ببرن اما خب... این کمک ها همینطوری بی منظور که نبود، بقول معروف هیچی در این دنیا مفت نیست... ولی خیلی ها که شرافت انسانی و اخلاقی داشتن و از شاه و خاندان دزدش هم بشدت متنفر بودن هرگز به این خیریه ها مراجعه نمیکردن.. ترجیح میدادن که ترک تحصیل کنن، با حقوق بخور نمیر زندگی کنن ولی به این خیریه ها و صدقه هرگز**پناه نبرن...

اما اون واقعه ای که مهم و جاودان هست **سیاهکل**.. **سیاهکلی** که مثل یک آتشفشان چنون صدای انفجاری داشت چنون تکانی به جامعه رخت زده و به "ایران و پرچم مظهر استقلال میهنش" داد که اون جزیره آرامش و ثباتی که شاه برای خودش و خانواده انگلش که از دسترنج کارگران و محرومان ایران زندگی "شاهانه" میکردند درست کرده بود شروع به لرزیدن کرد و خواب از چشم شاه شاهان ربود... با جاری شدن آتشفشانی که پانزده چریک فدایی خلق ایران به اسامی - **علی اکبر صفایی فراهانی** - **هوشنگ نیری** - **جلیل انفرادی** - **ناصر سیف دلیل صفایی** - **غفور حسن پور اصل** - **محمد علی محدث قندچی** - **اسکندر رحیمی** - **عباس دانش بهزادی** - **هادی خدابنده** - **لنگرودی** - **محمد رحیم سمایی** - **شجاع الدین مشیدی** - **اسماعیل معینی عراقی** - **محمد هادی فاضلی** - **مهدی اسحاقی** - **احمد فرهودی** - در شامگاه ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ برپا ساخته بودند، به شاه شاهان، با شهادت ترین اعلان جنگ تاریخ رو دادن، و از اون پس بود که شاه شاهان خواب خوش از چشمانش و البته از چشمان آمریکا و انگلیس و سایر غارتگران و دزدهای دنیا نیز ربوده شد.. روزی نبود که چریکهای فدایی خلق در یک عملیات انقلابی جزیره آرامش و ثبات شاه را متزلزل تر و لرزان تر نکنن... و چنین بود که نبردها و دلاوری ها و فداکاری های چریکهایی که برای رهایی ایران و خلقهای ستمدیده ایران از سلطه استعمارگران، غارتگران، جنایتکارانه امپریالیستها که همان سرمایه داران خونخوار جهانی هستند که به امپریالیسم آمریکا و امپریالیسم انگلیس و.. معروفند در دل کارگران، زحمتکشان، محرومان ایران امید را شعله ور ساخت و اونها رو به میدان مبارزه بر علیه شاه دزد و جنایتکار و دور غگو و میهن فروش کشاند، شاه دور غگویی که زیر شعار "این پرچم مظهر استقلال میهن من است" مشغول پر کردن جیب سرمایه دارهای آمریکایی و انگلیسی که صاحبان کمپانی های زنجیره ای جهانی هستند بود و جیب خودش و خاندان مثل خودش مفت خور و انگل رو پُر میکرد.... قیام **سیاهکل** روشن کننده دلهای محرومان، بی گسان، ندارها، و تمامی کارگران و زحمتکشان شد. یاد آن پانزده چریک فدایی خلق که مانند پانزده کوه آتشفشان غریدند و شعله های آتش نبردشان پایه های تخت شاهی که میگفت مملکت فقط یک شخص اول دارد و دوم و سوم هم ندارد را آنچنان لرزاند که ثمره آن نبردهای قهرمانانه چند سال بعد در انقلاب پرشکوه بهمن ۵۷ شاه را فراری داد و تاج و تخت ننگینش را به طعنگاه تاریخ پرتاب کرد... اینکه بعد از استبداد شاهنشاهی استبداد شیخی سوار بر انقلاب با شکوه ۵۷ ما شد مقوله ایست که در این نوشته کوتاه که بیاد پانزده ستاره سرخ جاودان نوشته شده نمیگنجه. اجازه بدین که با رهنمایی آن پانزده چریک فدایی این نوشته تموم بشه :

" این نخستین رهنمایی سیه کل است پاسخ دشمن گلوله مسلسل است."

و البته واضع است که دشمن کارگران و محرومان و خلقهای تحت ستم شاه بود و رژیم او که پرچمش توسط آمریکا و انگلیس در ایران به زمین زده شده بود و نه به دست مردم ایران. و او دوست غارتگران و دزدان بود و نه مردم زحمتکش و محروم سرزمین ایران...

* سرود سیاهکل را با کلیک کردن بر روی نوشته روبرو میتوانید بشنوید من چریک خلقم

**بعضی ها هم پناه بردن حتی جایی خندم که یک خانمی که قبلا ضدشاه بوده رفته یک فیلم هم ساخته و کلی چهره دلسوزانه برای فرح پهلوی که از دزدی دسترنج کارگرای ایران زندگی لوکس میکنه ساخته، این خانم بیچاره گویا از اینکه اون موقع ها که زمان شاه وضع مالیش خوب نبوده و به فرح دیبا انگلی از درباری ها عریضه ننوشته که بهش کمک کنه پشیمون شده حالا داره با این کارش کلی باعث خرسندی گله های ساواکی شده که بگن "دیدید که یک "کمونیست" به گه خوردن افتاده"، و البته گله های ساواکی و فسیل های سلطنت طلب که نمیدونن کمونیست چیه که به اون خانم هم کمونیست میندن... اما این ها همه تفاله های سرمایه داری هستن که با باد چهره عوض میکنن و استواری و ثابت قدمی در راه مبارزه تو کارشون نیست.. این خانم اگه کمونیست واقعی بود به فرح دیبا میگفت چطوری حاضر شدی شوهرت جلوی دوربینهای تلویزیونی تو رو مثل یک کنیز تحقیر کنه وقتی که *مصاحبه کننده آمریکایی می پرسه شما فکر میکنند شهبانوی تو که بعد از مرگت جانشین خودت کردی فکر میکنی که عقلش مثل عقل مرد است و شاه مرتجع میگوید نه...البته هم اون خانم و هم فرح دیبا حقیرتر از این حرفها هستن که برای شهرت تن به خفت بارترین حقارت ها میدن...که شاید بهتر بود که اون خانم فیلمساز اسم فیلمشو میذاشت من و ملکه و دلتهها و حقارت های مشترکمان! فیلم مصاحبه در این لینک

<http://www.youtube.com/watch?v=ARJ7MlaY0Uc>

یادداشت:

با عرض پوزش خدمت آن عده از خوانندگانی که همیشه مطالب را در پورتال خودشان ویراستاری شده مطالعه نموده اند، ما این مطلب را که به زبان گویش نگارش یافته و نمی تواند مانند زبان نگارش از معیار عام زبان دری- پارسی برخوردار باشد، بدون ویراستاری به نشر رسانیدیم. لازم به یادآوریست که علت چنین تخطیی از اهداف نشراتی پورتال، به علاوه احترامی که به همکار گرامی ما "صبا راهی" نزد ما موجود است، اهمیت و نقش بس براننده ای است که حماسه "سیاهکل" نزد ما داشته و دارد. امید خوانندگان عزیز پورتال با ما در زمینه تقاهم داشته باشند.

شاد و پیروز باشید

اداره پورتال AA-AA